

کوش برآوردارم مژده زان لب کجاست  
دیده بر لب است یارب پر و پیدار کو  
و چون دانستم که وزیر از حال ایشان باخبر است رو تب شکر الهی بجای می آورم و می گویم

بیت

آخر دلم با زوی خویش تن رسید  
و آنچه از خدای خواست بود من رسید  
امید دارم که هر چند زود تر مرا از سخنان رای بدین بهره مذکور دانی که ترا در گفتن این سخنان فایده ادای حقوق  
نعمت ما حاصلست و از ما بسبب استماع آنمو اعطاء انواع تواید رحمت و اصل و سنجی که بواسطه گفتن این  
شکر نعمت مؤدی کرده و بپرت شکرش فایده تمام نحاص و عام رسد بغایت مبارک خواهد بود

قطعه

زبان خردمند روشن روان  
کلید در کنج حکمت بود  
در کنج بکشا و مستدی بیار  
که او را عیار نصیحت بود  
نصیحت بران وجه کوبانلوک  
که در وی صلاح رعیت بود

آغاز داستان رای و ابشلم و پیدای بر سن  
وزیر روشن ضمیر است تدبیر زبان بیان بر کساد و ادای سخن داد و فصاحت مداد و گفت

بیت

ای مبارک پی شهنشاهی که حاصل میکنند  
احسان در آسمان از طاعت نیک اثری

من از طوطیانِ شکرستانِ بخموری و بلبلانِ خوش الحانِ بوستانِ بهر پروری شنیده ام که در یکی از  
معظیاتِ سوادمند که حال چهره ممالکت پادشاهی بودید از بخت فرورز و روز برای جهان آرای رعیت نواز  
ظالم سورتخت شاهی بزور عدل نامتساہی و جمال باقه و سریر شمشاپی زینت او امر و نوای اوارش  
گرفته زنگ ظلم و بیدار و از صفحه جهان زدوده و چهره عدالت در آینه احسان بگام جهانیان نموده

### بیت

بشور عدل اسراف چهار کرده نورانی  
بلی از عدل روشن کرد آیین جهانیانی  
و این پادشاه رارای و ابشکیم کفندی و بلغت ایشان معنی این کلمه پادشاه بزرگ باشد از غایت  
بزرگی حلفت که نمبت جز در کنگر قصر سپهر <sup>کشف</sup> کفندی و از روی استعانت نظر خبر معالی امور و عظیم  
جهات کردی ده هزار قلاوہ نسل و مان در شکر او بودی و عدد مردان کاری و دولیر آن کارزاری در  
خیر خباب نیامدی خسرین موفور داشت و ممالک معمور

### مصراع

آنچه شاهان بهم دارند تو سہا داری

و با اینهمه عظمت نغور کار رعیت سبیدی و نحو و قصیدہ بر یک انداد جوانان یسبیدی

بیت

دست رعایت رعیت مدبر کار رعیت بر رعایت سپار

چون اطراف مملکت خود را سیاست مضبوط ساخته بود و بساحت ولایت از مدعیان ملک پر و احیای  
بفراغت خاطر بزم عیش و آراستی و کام دل از روزگار مساعد برداشتی و در مجلس او همواره مدحی است  
شعار و حکمای فصیلت و ما را حاضر بودندی و مجلس را بلطایف کلمات و تعریف مکارم صفات بسیار  
روزی برسد عشرت نشسته بود و چشمی باو شاهانه بیاراسته

بیت

باین بزم گاهی ساز کرده در شادی و راحت باز کرده

بعد از آلودگی و نغمات مطربان و سانسازی خوشنوا میلاستماع و اسنان حکمت هوش افزانود پس از  
تا شای رخساره ماه رویان زهر چین رغبت مشاهده جلوات کلام نصیحتی بجم فرمود و از حکما و مدعا  
محاسن اوصاف و احاسن اخلاق استفسار کرده کوش هوش با جواهر سخنان ایشان که نمودار  
در شاهوار بودت بخشید

مصراع

خج در است و عسل کوش رده وارده

پس هر یک از ایشان صفتی از صفات حمید و خصلتی از خصال پسندیده را تعریف میکرد تا جواد کلام  
 در میدان جود و کرم بچولان آمد همه حکما بران متفق شدند که جود اشرف صفات و اکمل اخلاقت  
 و لهذا از معلم اول نقل کرده اند که خالصترین صفتی از صفات باری تعالی آنست که او را جواد گویند چه جود  
 او در همه موجودات سیران کرده و کرم او کل مخلوقات را فرا رسیده و صاحب بزرگی  
 صلوات الله علیه و آله فرموده که جود نهالی است در چمن جنب راسته و بر کنار چو بیار کوه نشو و نما باشد

و در هر یک  
 در السعایه شکر فی الجنه  
 سعادت در خشت در

نظم

مایه نوسین کرم کرفت      کنج یقین ترک درم کرفت  
 کنج روان که تو پرسی نشان      نیست بجز آنکه به بخشی روان

رای را بعد از وقف برین مسئله عرق کرم طبعی در حرکت آمد و فرمود تا در کنج کرانمایه بر کشا و در صلا  
 کرم بر خاص و عام در دادند غریب شهری را بنصیب تمام حسند کرد و اندو خورد و بزرگ را بعیاض  
 عمیم از ابای جنس مستغنی ساختند

بیت

ز آب کفش شد روان قطره باران جود      شت خط استیاج از ورق روزگار

همه روز چون آفتاب تابان بر رخسار و چون دولت تازه بکار می مشغول بود تا وقتی که سیمرغ زرین  
آفتاب غم آسای مغرب کرده و سحاب شبیه چهره مال ظلمت بر اطراف عالم بگسترده

نظم

روز چو در پرده پوشید از راز برون داد شب پرده ساز

صوفی خورشید بخلوت نشست کرد فلک سجده پروین بست

پادشاه سر فراغت بالین آسایش نهاد و خیل خواب بر پیشگاه عصره و باغ مستولی شد نقش بند خیال چنان بجا

مود که پیری نورانی سیما امار صلاح در جبین او پیدا و علامت کرامت در با صیغه او هویدا یا مدی و بر

رای سلام کردی و کوشی امر و کنجی در راه خدا نقش کردی و مبلغی گرامندار برای رضای حضرت خلد و صمد

دادی علی الصبح پای عزمت در رکاب دولت کن و بجانب شرقی دار السلطنت توجه نمای که کنجی

و خزانه رایگان حواله است و بیافتن چنان کنجی پای مهابت بروق و فتدان خواهی نهاد و سر معاش

از زوره سپهر برین خواهی گذرانید رای چون این بارت بشنید خواب در آمد و بحال کنج و غمزه پیر سخن

سج منبسط شده شرط طهارت بجای آورد و قاعده عبادتی که داشت همید آن قیام نمود تا زمانی که کعبه

قدرت در خنده افق بگشود و دست زرافشان آفتاب جواهر که اکب را از مخزن فلک بریزد امن

کشید

بیت

بامداد آن که صبح سیم اندو  
از در کین قفل زر بکشد  
شاه بنام مرکب راهوار باد رفتار برین زرد لکام مرصع بگوهر بسیار استند و بغال فرخ  
و طالع سعد سوار شده روی بصوب مشرق نهاد

بیت

دولت و اقبال را با وی رکاب اندر گان  
نصرت و ماسد را با وی غمان اندر عیان  
و چون از حد و آبادانی بصر صحرا بیرون آمد از هر طرف نظری می افکند و از مقصود خبری میسخت  
در آشنای این حال نظرش بر گوهری افتاد چون بهت گریبان صاحب دل بر بلند و چون دولت پادشاهان عالم  
پای بر جای مردمان انگوه غاری تاریک نمود از شد مردی روشن دل بر در انکار نشسته و مانند  
یار عار از زخمیت اغیار وارسته

بیت

با خبر و بخیر از هر چه هست  
سوخده و ساختن با هر که هست  
چون نظر پادشاه بر انعارف آگاه افتاد و پس صحبت او مایل و خاطرش بجلالت او متعلق  
پیر از صفی ضمیر غیر نفس مراد شاه بر خوانده زبان نیاز بر کشود

بیت

کای بر اسطنت عالم جا داده خدی      منزل ست دل دیده فروز آبی و در آسکے  
 شاها اگر چه کلبه اعوان در دمنده ان با راء قصر ز راند و محرم نماید کنج زاویه محنت زدگان در برابر ایوان کوه  
 نگار هیچ بر نیاید فاما

مصراع

رسی است قدم و عادی محمود است  
 که پادشاهان نظر محنت شامل حال قهر او داشته اند و کوه فیضان را بدم و قدم نواشته و انرا از محنت  
 اخلاق و اوصاف بزرگانه شناخته

بیت

فطر کردن بدر و یسان بزرگی را بفراید      سلیمان با همه حمت نظر با بود با همورش  
 و ابش لیم سخن در پیش را بخل قبول رسانیده از مرکب پیاده شد و با نفاس مبارکش استیاس حاصل کرده  
 استعدا و همی نمود

نظم

همت در پیش چو هر چه شود      خواجہ ز اسرار دل آگہ شود

هر که ز غنسی خبری یافت  
از دل صاحب نظری یافت

و بعد از آنکه سلطان عزیمت رفتن نمود در پیش زبان عدل بگشود

بیت

کردست من که ایامه <sup>عجانی چون تو پادشاهی</sup>

اما برسم ما خسته دارم که از پدین میراث رسیده بزل راه شاه میارم و آن کج نامه است <sup>بیت</sup>

اینکه در گوشه این غار کجی کز انت دور نفوذ و جواهری گران دین چون برج صخر سندی که القناعه <sup>قناعت</sup>

کثر لا یفتی دست یافته بودم لطلب آن پرداختم و جهت سود روزگار خود هم از کج قناعت که در باره <sup>خود نیست که قناعت نیست</sup>

تو کل نفدی از اینج تریت سرمایه ساختم خدایت

بیت

کسی که روی تو کل ندید هیچ ندید  
کسی که عرفاقت نیافت هیچ نیافت

اگر خیر و کسور شای پروا لغات بران افکند بفرماید تا ملا زمان بجوی آن مشغول شوند و حاصل <sup>بیت</sup>

بجز آن عامره رسانیده بصر فی له باید و شاید صرف کنند و نیست و بسلیم بعد از آنستماع این سخن <sup>بیت</sup>

شبانه بادرویش در میان نهاد و از سر این کار بار عار را اکاهمی داد در پیش فرمود که اگر چه این محضر تو هم عالی <sup>بیت</sup>

سلطان وقتی مدارد اما چون از غیب حواله شده صرف قبول ارزانی باید داشت



مصراع

کانه آید غیب بی عیاست

رای امر کرد تا جمعی بجا و کا و اطراف و جوانب غار مشغول شدند و در اندک فرصتی راهیج باز یافته

تمامی مخزنات بنظر سمایون در آوردند

نظم

بسی زیور از گوهر شاه وار      بسی خاتم و یاره و کوشور

بسی درج و صندوق با فضل ز      پر از اجل و یاقوت دروگر

زر زینہ آلات و سیمینہ طرف      زهر کو بخشش ای سرف

شاه بنمود تا فضل از سر صندوق و درج برداشتند و نفایس جواهر و غرایب سخهار را مشاهده نمودند

در میان همه صندوقی دیدم صرع بر اطراف و جوانب او بندهای منکم بسته و قفل رومی کردار از

فولاد زرنگار بران زده است حکام القفل بر تیر که دندان بیسج کلید کرده او بخشودی و در بیسج حل

مشکی به جل عمل شده و راه بروی چند آنچه نفیض نمودند از کلید و خبری و از کشودن آن اثری بنظر رسید برای را

رغبت عظیم کشادگان قفل پیدا شد و میل تمام جلاطه آنچه در صندوق تواند بود پیدا آمد با خود گفت چنان

نیاید که بخشش نفیس تر از جواهر قیمتی درین صندوق و بیعت بنامه و الا انهمه است حکام را موجب چه تواند بود

پس فرمود تا آنکه سران چاکدست نمرندی خود را بکست قفل درت کردند چون سر صدق  
کساده شد از آنجا دجی بیرون آمد چون برج آسمان بجا هر مین ساخته و در درون آن درج حقه چون کما  
ماه در غایت صفا تعبیه کرده شاه فرمود تا جهت رایش آورند بدست مبارک سر حقه باز کرد پاره شیر  
وید خطی چند تعلم سریانی بروی نوشته شده است که این چه چیز تواند بود بعضی گفتند نام صاحب کتبت و  
جمعی حل بر آن کردند که طلسمی تواند بود که جهت حفظ کتبخ نوشته باشد چون مقالات ارکان دولت در آنجا

باطن با انجامید و ایشلم فرمود که ما این خوانده نشود شبهه منع نخواهد شد و هیچیک از حاضران بر  
قاعده انحط و قوی ندانند ضرورت و طلب کسی که مقصود از او بوصول رسد نشا همدان حکیمی که در جوانی  
و دوشین خطوط غریبه مهارتی نداشت خبر یافتند و حکم عالی اندک قوی را بسایه سریر اعلی حاضر کردند  
و ایشلم بعد از سر اوط تعظیم گفت ای حکیم عرض از تصدیق همین است که مضمون این مکتوب بعباری  
بیان فرمائی و حقیقت حال این بسطور از روی واقع و راستی باز نمائی

مصراع

باشد که ازین خط شنوم حرف مرا

حکیم آن نوشته تبد و کلمات از احرف فاحر فابنظر استفسار در آورد و بعد از آن بسیار فرمود که  
این مکتوبیت مشتمل بر انواع نواید و کج نام بحقیقت همین تواند بود طبع سخن آنست که این کتبخ نامه را

هوشنگ پادشاهم و دعوت نهاده ام برای رای عظیم و پادشاه بزرگ که او را پادشاه خوانند و بگویند  
 اللهم الهی و نسبت به ام که این خزانگی نصیب وی خواهد بود و این وصیت نامه در میان زرد و جواهری کرده  
 ام تا چون این کنج را بر دار و این وصایا مطالعه کند با خود ابدیش نماید که برز و گوهر فرقی شدن نه کار  
 عاقبت است چه آن مصلحت عاریتی که هر روز فرسوده است دیگری خواهد شد و با هر چه کس راه وفا  
 بسر خواهد بود

نظم

با که وفا کرد که با ما کند

دولت دنیا که متن کند

بوی مان نیست ویرین خاکدان

مغز و فانیست ویرین استخوان

این وصیت نامه دستور العالی است که پادشاه از ازان گرفت پس آن پادشاه عاقل دولت یار  
 که بدین وصیتهای کار کند و بداند که هر سلطانی که باشد این چهارده قاعده را که بیان میکنم تا منظور نظر اعتبار  
 بنای دولت او مترزل خواهد بود و اساس سلطنت او استقامت خواهد یافت و وصیت است  
 است که هر کس را از طارمان که بتقریب خود سزاوار می داند سخن دیگری در باب شکست او غیر مقبول نباشد  
 رسانید که هر که نزد پادشاهی مترتب شد هر آنی جمعی بر وجه برسد و چون اساس غایت سلطان در  
 اوست که بنده بطایف الجبل و نقص و هم او که شدند و از روی دو خواهی و نصیحت در آمد سخنان

ریکین فریسنده میگوید تا وقتی که مزاج پادشاه بر دشمنی کرد و دروغ نماند آن است مقصود ایشان بجز

میگوید

### بیت

مشو سخن هر کس و بشو سخن من      کار باب عرض راست هر باب سخنان  
وصیت دوم آنکه ساعی و نام را در مجلس خود راه ندهد که ایشان فتنه انگیز و خلیج نهند و عاقبت ایشان  
بعایت و خیم است بلکه چون این صفت از کسی مشاهده نماید هر چند زود تراش سعایت او را با بانی  
فرو نماند تا و در آن عصر عالم را زیره سازد

### بیت

آسی را که سوخت خستنی ازان      خبر ناکشستن علاج نتوان کرد  
وصیت سوم آنکه با امر او ارکان دولت طریق موافقت و نیکو آید این مرعی دارد که با اتفاق دولت  
یکدل و معاونت مصاحبان کجاست کارهای کلی مستمش می شود

### مصرع

آری با فتنه آق جهان می توان گرفت  
وصیت چهارم آنکه سلطنت دشمن و چالپوسی او مغرور کرد و هر چند تملق پیش آرد و تصریح مینماید

از روی سزوم بروی اعتماد نماید که از دشمن هیچ روی دوستی نماید

انظم

از دشمن دوست رو برهیز  
چون هر دم خشک ز آتش پیر

کارش بجدل چو بر نیاید  
خوش خوش در حیل بر نیاید

وصیت پنجم آنکه چون کوسر مراد بچاک آمد در مخالفت آن نهادن نوزد و آزار بخلت ضایع کرد

که دیگر تدابیر صورت نهد و و خدایچه شایانی خورد سود ندارد

بیت

ناید یکبیر حسد زشت  
و گر چه بدندان گزینت دست

همیت ششم آنکه در کار باخت و سازوکی نماید بلکه بجانب قتل و مانی گزاید که منفعت بچین بسیار است

و منفعت صبر و سکون بسیار

شوی

مکن درستی که داری شتاب  
ز راه مانی عثمان بر مخاب

که ناکرده را میسوان کرد زود  
چو صد کرده آنکه ندانست چه بود

وصیت هفتم آنکه بسیار چو عثمان تدبیر از دست گذارد و اگر جمعی دشمنان بقصد وی متفق گردند صلاح در آن

بید که با یکی از ایشان ملائحت باید ورزید که بسبب آن خلاصی از آن مستور است فی الحال بر آن گذر  
 نماید و حکم الحرب خدعنا بنای فریب بسیار به تبرکز و زیور بر کرده اند که غصلا گفته اند  
 امجد فریب است

بیت

از دلم مگر خصیم بحلیت توان گریخت  
 مدینه الحدید کما مل بالحدید  
 و صیت هشتم آنکه از آریاب حد و حد احترام کنند و پھر زبانی ایشان مغرور ز کرد و چون بهما  
 کینه در زمین بنده نشاندند سده آن بحر ضرر و آزار تصور نتوان کرد

نظم

کینه بر سینه که بنها و خست  
 دل شود شس از پی آزار سخت  
 بیدت و چرب زبانی کند  
 بر کز قصد نهانی کند  
 و صیت نهم آنکه عفو را شعار و دمار خود ساخته ملازمان را باندک جریمه و در عرض خطاب و عتاب  
 یار و که اسواره اکابر بآب عفو و رحمت نفس جرایم از بس لایزال اصاع فرشته اند و  
 انخاض از روی شفقت بر بی ادبی و جرات ایشان پوشیده

بیت

ز ابتدای و دراهم تا بعد پاوش  
 از بر زگان عفو بود است از فروستان کوه

و چون از بصری معبران جنایت و خیانت ظاهر کرد و بصفو سلطان مشهر شوند و یکبار به ایساز از سر نشین  
عمایت یزید کردند تا در میان حیران گشته و حیران کردند

بیت

آز که بدست لطف برداشته بنوار و یکبار معین کن رخاک

وصیت و هم آنکه کرد از آری چکن کرد و تا بطریق مکافات که <sup>و جاد بیدی تمهیدی شبت مثل او</sup> ~~و جاد بیدی تمهیدی شبت مثل او~~ ~~و جاد بیدی تمهیدی شبت مثل او~~

بوی لایق شود بلکه باران احسان بر معارف عالمیان بار و مادر خوش <sup>در کجی کسب آن یکی کرده با</sup> ~~در کجی کسب آن یکی کرده با~~ ~~در کجی کسب آن یکی کرده با~~

لافتسک کلهای مراد با راید  
بوی نفسها خود

قطعه

نیکار کنی بجای تو نیک کنی کنی باز  
و در بد کنی بجای تو از بد تر کنی

امروز نستی از بد و از نیک پیچر  
روزی بود که از بد و نیک خبر کنی

وصیت یاز و هم آنکه میل کار یکه موافق طور و لایق حال نباشد نماید که بسیار کس کار خود گذاشته هم نام

مناسب اقدام نمایند و از اتمام کار ساینده کار خود بازمانند

بیت

زاعی روش کلب دوری می آید  
آن دست نداد و راه او رفت زوت

وصیت دوارو هم آنکه حال خود را بحکیمه حد و ثبات آراست کرد اند که دل حلیم طبع است و بخت کاداً

لِحکیم ان یكون نسیاً شیخ  
سخن نموده ای که باشد نبی بخت خلاصی قریب است

بیت

بیخ سلم از بیخ آهن تریز  
بل ز صد شکر طهر انگر تریز

وصیت سیزدهم آنکه ملازمان امین و معتمد بدست آورده از مردم خاین و عدا را جناب نماید که چون  
مجاوران علیه سلطنت بصفت امانت موصوف باشند هم اسرار مملکت محفوظ ماند و هم مردم از ضرر ایستادن  
امین گذرانند و اگر عیاد و ابا ندیده حال ایشان بجال حیات سیاه و سخن ایشان نزدیک پادشاه بدرجه عظام  
رسیده باشد شاید که بسکاهی را در معرض تلف افکنند و تاج بد عاجلا و اجلا بران مرتب کرد

نظم

خادم با پوشش امین باید . تا در آن ملک رونق آفراید  
ور کند جانب خیانت در . ملک ویران شود و شوخی

وصیت چهاردهم آنکه از فحنت روزگار و انقلاب او را باید که غبار طلال بردا من همت او بشیخه  
مرد عاقل پیوسته تیره بد بلا باشد و آدمی عاقل و زینت و راحت روزگار گذرانند

نظم



نظم

شیر اسلحه در کردن و درو به هم  
فارع الببال بر اسلالم و دمن می کرد

غافل از کابله آن نهد پای بر  
غافل از زمین طرب کرد چمن می کرد

و یقین داند که می طامرت لطف ازل و فیض لیل هم سعادت بهیچ مراد نرسد و از کثرت فضل و نیرازی  
معاونت قضا و قدر هیچ کار بر نیاید

بیت

دولت نه با کسب علم و نیراست  
و ابسه احکام قضا و قدر است

و هر یک از این چهارده صفت که یاد کردیم داستانیست مقرر و حکایتی معتبره اگر ای خواهر زلفا

آن حکایات و روایات طماع به بد بجانب کوه بر اندیز که قدمگاه ابوالبراست توجه باید فرمود

که این عقده آن خواهد گسود و مطلوب کلی در آن روضه امافی روی خواهد نمود و و خدا شکر نماید که در ۱۰ روزه

المقصود و حصول المقصود چون حکیم بن فضل بر اصل بسج خسرو رسانید و این درج کوه که رسیدن مقصد و حصول مقصود

معانی در و درج بود ساروق بهت پادشاه نمود و اشلیم او را به خواست آن صحیفه را تعظیم نامید

و نیمه باروی شهریاری ساخت و فرمود که کنیز که بن نشان داده بودند که اسرار است نه باره درم و پونا

خرید معانی است لخبیه جوامه و ایاه اسج اندک که از معانی آن مقدار است که احتیاج بدین زیاد

مدارم و از روی تمسک این محقر یافته را با یافته می پسندم لازم آنست که بشکرا نه این سپه نامه که گنج خستی  
 همان تواند بود آنچه ازین دست آید بوجه صدقه بار بابت استخوان رسانند تا هدیه ثواب برود  
 با قیوم بوشک پادشاه و اصل کرده و ما یر بحکم الدال علی الیر کفاحه ارحم براه بره مندیوم ثواب حضرت  
 پادشاه با ساری عالی بمسوع اندیشه را از خود و ولای در راه رضای لایرالی استخوان رسانید

### بیت

خاخر بصر کرم آمد درم بر کدر قافیه انیک کرم  
 و چون از خیال فراموشی روی نمود متوجه دار الملک شده سلطنت را بشکوه شاهی مزین گردانید  
 شب هم شب در اندیشه آن بود که بجانب سرانید غنیمت نماید که مقصود و تمام پیوند و مصلوب انجام  
 پذیرد و بر تقاصیل و صایا و قوفی تمام حاصل کرده آنرا عمره مملکت داری و رکن بنای سلطنت و بهتری  
 سازد و روزی که آفتاب نورانی چون یاقوت است بر پهنای آرزو گردید و بهر وجه و بهر وجه و بهر وجه  
 خورده لعل پیکانی را بر طسار فیهان بخت

### بیت

خورشید ز افشانی خود پدید آید در باغ نایب و نازک آب است  
 و بسبب هم نوری از مهربان حضرت در تن زاکه در همه قیامت و در مشارب و در حسن تدبیر و در است

مدار علیه بودند پایه سرپرستی عالی جانسکر و اندیند و بعد از آن تصاحب معونت شریفه ما این سبانه با  
 در میان نهاد و فرمود که سوای سفر بر اندیب و صیغیرین جایگزین شده و داعیه غریت و توجه بدخانب عثمان  
 از کف بیرون برده و سایرین چه صلاح می اندیشید و مصلحت اینکار بر چه وجه می بینید من بدیت مصلحت  
 خود بر انگشت تدبیر شاکشاد و ام و اساس مهات علی و مالی برزی صونمای سما نهاد و امروز نیز آنچه مصلحتی را  
 صایب و مصلحت فکر باقی سما باشد بموقف عرض رسانید تا من بر اطراف و جوانب از احوال ملاحظه نمودم و بر  
 رقم اتفاق باید از اصل الباب عمل سازم

بیت

بنای کار بر تدبیر باید که بی تدبیر کاری بر نیاید  
 و زرا نشد و نمودند که جواب این سخن را بر بدیده گفتن شاید و در عوامت سلاطین و مهات ایشان تا ملی سبزه  
 که سخن با اندیشیده چون زرد با سجده است

مصراع

سخن را اندیش و آنکه بگوی  
 ما امروز و امشب درین باب اندیشه کنیم و گفت هر فکری را بر محک امتحان ز نیم آنچه از حیثیات تمام عیال  
 اقدوسه ایش عرض رسانیم و بشلیم بر معنی رضا و اور و دیگر با بداد بگاه بخت پادشاه حاضر شدند

بهر بر معنی

و همکسب بجای که مقرر و استاده و اکر کرده کوشش پویشن با ستمان فرمان سلطان کشاد و بعد از چهار  
 سخن وزیر همسر زوق ادب و رآمد و وظایف دعا و سماجی جای آورد و اوست

بیت

ای جهانگیر جهان بخش که از عالم سلطنت تا باید یوم مقرر شده است  
 بنده. اینان بخاطر رسیده که اگر چه درین مفراتک فایده مصور است اما از کتاب مشقت بسیار است  
 و از راحت و فراغت و آسانی ولدت بجای بر طرف شده دل بر مجاهده و در یا صفت می باید نهاد و بر خیم  
 پادشاه عالم که میخیزد که شر السفر قطع من السفر سعه است سینه بوزیر و لشکار الحلا  
 اعظم البلاد مذکره ملاقات ناولیت جگر و زردوم دیده اران بر سر آمده اند که از راه و به خایه هم پروان نسوده  
 قطرات آنکس از آن پایمال شده اند که در گوشه کاشانه خود قرار گیرند

بیت

اندر فرستت و دل و ملاعت کرمست خوشدلی و فرح در اقامت  
 و دعا می باید که راحت را بخت بدل بخود دولت نهد را بسواری نسیم ارفک نهد و با اختیار عرافت  
 را بر دل عبرت نگریند بوی آن زرد که بدان به بر رسید ملک پرسید که چگونه بود است آن

حیات



ست زمین که اسمره در کونست پایمال و کند کوب هر عالی و دوست

نظم

محرّم خاک و بگردون نگاه باید کرد  
که این کجاست ز آرام آن کجا میسر  
سفر مری مراد است و استانه جا  
سفر خزانالت و استانه  
و جت اگر متحرک شدی ز جای بجای

نوارنده گفت ای یار همدم تو مشقت سفر کشیده و محنت غربت ندیده <sup>سافرت بیقراریت</sup> <sup>مگر در این کوشش</sup>  
تو نرسیده و ندان <sup>جانی</sup> <sup>سوغتی</sup> <sup>بر کاشن</sup> دل تو نوزیده سفر و خست که خبر با فراق میوه باره  
و غربت ابریت که خبر باران مذلت قطره باره

بیت

نماز شام غریبان غریب بیچاره  
نشسته بر سر راهی دلی و و صد پاره  
بازنده فرمود که اگر چه رنج غربت جا نفرست اما نقش جگر بلدان و مشاهده غرایب جهان  
راحت افزا و باز چون طبیعت با کلفت سفر خو گرفت زیاد و از آن متالم غشود و نفس سبب مشغولی

با عجبهای ولایات امشست راه چندان تاثیر می باید

بیت



است و زمین که بسوره در سکونت پایمال و لکد کوب بر تعالی و دونهست

محررم خاک و بگردون نگاه باید و کرم  
کفایت <sup>نظف</sup> که این کجاست ز آرام آن کجا سفر  
سفر بی مراد است و استانه جا  
نه چو راز کشیدی و نه جفای بر

نوازنده گفت ای بزمدم تو مشت نغمه کشیده و محت غربت ندیده نغمه الغم که در کون جان  
نور سیده و تند باد الفرفره خرقه بر کاشن دل تو نوزیده نغمه خفت که خرباز فراق میوه نیاره  
و غربت ابریت که بر باران مذلت قطره نیاره

بیت

نماز شام غریبان غریب بیچاره نشسته بر سر راهی دلی و صد پاره  
بازنده فرمود که اگر چه رنج غربت جانفریاست اما تفسیح طردان و مشاهده غراب جهان  
راحت افزا و باز چون طبیعت با کلفت سفر خو گرفت زیاده از آن مثال نمیشود و نفس بسبب مشغولی  
باعجوبهای ولایات <sup>مست</sup> راه چندان تایری نمیاید

بیت



در غربت اگر خار حساست چه غم زین خار گل مرا هر وی که مردم

نوازند گفت ای رفیق موافق شرح اطراف عالم و تماشای ریاضت ارباب با یاران همدم و دوستان محرم  
خوش آمد چون کسی از سعادت دیدار ز یاران محروم شایسته است که در او بدین شرح چه غم در میان پذیرد  
ورنج او را از آن مشاهده چه مایه پدید آید و من سیدانم که در فراق یاران و رنج بجهان دست در آن  
صعبترین همه در دنیا است و سختترین همه در جهنم

### بیت

فراق و دوستان دیدن نشانی باشد ز دوری معاد الله غلط کردم که در شرح زوئال باشد  
حالا بجز الله تعالی که گوشه و گوشه است پای فراغت در ما من عاقبت کس و گریبان همس بدست تو

عده

### بیت

پلر و امن بسعی و خوشدل باش که کسک شکره دوران در آستین  
بازند گفت ای مونس روزگار و پلر سخن حسرت و فراق مگوی که یار غمگسار در عالم کم نیست و هر که از  
یاری با بر و چون بدگیری پیوند غم ز اگر اینجا از وصل ماری بار نامم ماندک فرصتی خود را بصحبت  
و لداری دیگر سامانم این خود شنیده اند که گفته اند